

بحران در اخلاقیات دمکراتیک

برای تضمین پیروزی منافعشان در مسائل بزرگ، طبقات حکم خود را مجبور می بینند که در مسائل ثانوی قدری عقب نشینی کنند، البته تا حدی که این عقب نشینی در حساب و کتاب جبران شود. در دوره ی شکوفائی سرمایه داری، مخصوصاً در دهه های آخر قبل از جنگ جهانی، این نوع عقب نشینی ها دست کم در باره قشرهای بالائی پرولتاریا ماهیتی کاملاً واقعی داشتند. صنایع در آن زمان تقریباً بدون وقفه بسط پیدا کرد. رفاه ملل متمدن، و تا حدی زحمتکشان هم، رو به فزونی گذاشت. دمکراسی خلل ناپذیر بنظر می رسید. سازمان های کارگری رشد یافتند.

همراه آنها گرایش های رفرمیستی ریشه دواندند. روابط بین طبقات لاقفل در ظاهر ملایم تر می شد. به این ترتیب در روابط اجتماعی، پاره ای از احکام ابتدائی اخلاقی همراه با قواعد دمکراسی و عادت به همکاری طبقاتی نضج گرفت. چنین گمانی ایجاد شد که در جامعه ای بیش از پیش آزاد، عادلانه، و انسانی زندگی می کنیم. در چشم "عقل سلیم" منحنی صعودی پیشرفت بینهایت بنظر می رسید.

ولی در عوض جنگ در گرفت و بدنبال آن سلسله ای از دگرگونی ها، بحران ها، فجایع، بیماری ها، و وحشیگری ها پیش آمد. زندگی اقتصادی بشریت در بن بست قرار گرفت. تخاصم های طبقاتی حاد عریان شد. دریچه های اطمینان دمکراسی یکی پس از دیگری شروع به انفجار کردند. احکام ابتدائی اخلاق هم حتی شکستنی تر از نهادهای دمکراتیک و توهومات رفرمیستی از آب در آمدند. دروغ، تهمت، رشوه، خودفروشی، زورگویی، و قتل به ابعاد بیسابقه ای گسترش یافت. ساده لوحان یکه خورده همه اینها را نتیجه موقتی جنگ گمان کردند. در واقع اینها تجلیات افول

امپریالیزم بوده و هستند. انحطاط سرمایه داری نشان دهنده انحطاط جامعه معاصر با قوانین و اخلاقیاتش است.

"سنتز" فساد امپریالیستی، فاشیزم است که نتیجه مستقیم ورشکستگی دموکراسی بورژوائی در مقابل مسائل دوران امپریالیستی است. ته مانده هائی از دموکراسی هنوز فقط در غنی ترین اشرافیت های سرمایه داری، ادامه زیست می کنند: بازای هر "دمکرات" انگلیسی، فرانسوی، هلندی، بلژیکی تعداد معینی از برده های مستعمراتی وجود دارد؛ در آمریکا "شصت خانواده"^(۳) دموکراسی را زیر سلطه دارند. وقس علی هذء. از این گذشته، جوانه های فاشیزم در تمام دموکراسی ها به سرعت در حال رشدند. استالینیزم به نوبه ی خود محصول فشار امپریالیزم بر يك دولت کارگری عقب مانده منفرد و در نوع خود مکمل متقارنی بر فاشیزم است.

مادامی که بی فرهنگ های ایده آلیست- که در میان آنها آنارشیست ها البته مقام اول را دارند- در مطبوعاتشان از "ضد اخلاقیات" مارکسیستی پرده برداری می کنند، تراست های آمریکائی، بقول جان لونیس^(۴) (C.I.O) سالانه بیش از ۸۰۰۰۰۰۰۰ دلار خرج مبارزه عملی علیه "اخلاق زدائی" انقلابی می کنند، یعنی خرج جاسوسی، رشوه دادن به کارگران، پرونده سازی، و آدم کشی در پس کوچه ها. حکم مطلق گاه برای پیروزی راه های غیرمستقیم در پیش می گیرد!

باید منصفانه تذکر داد که صمیمی ترین و در عین حال تنگ نظرترین اخلاقیون خرده بورژوائی هنوز امروزه هم در رویای ایده آلی شده ی دیروز بسر می برند و امید بازگشت به آنرا دارند. آنها نمی فهمند که اخلاق تابع مبارزه ی طبقاتی است؛ که اخلاق دموکراتیک مربوط به دوران لیبرال و مترقی سرمایه داری است؛ که حاد شدن مبارزه طبقاتی به هنگام عبور از اخیرترین مرحله اش بطور قطعی و بازگشت ناپذیری این اخلاق را نابود کرده است؛ یعنی بجای آن از يك طرف اخلاقیات فاشیزم و از طرف دیگر اخلاقیات انقلاب پرولتری را جایگزین کرده است.

"عقل سلیم"

دمکراسی و اخلاقیات "مورد قبول عام" تنها قربانیان امپریالیزم نیستند. سومین شهید این راه عقل سلیم "همگانی" است. این ابتدائی ترین شکل شعور نه تنها در تمام شرایط لازم است، بلکه در تحت بعضی از شرایط کافی هم هست. پشتوانه ی اساسی عقل سلیم عبارتست از استنتاجات ابتدائی از تجربه ی همگانی: به آتش دست نزنید، بهتر است تا آنجا که ممکن است از راه مستقیم بروید، سربسر سنگ شرور نگذارید و غیره و ذلك. در يك محیط پا بر جای اجتماعی عقل سلیم برای دادوستد، شفافبخشی، مقاله نویسی، رهبری يك سندیکا، رأی دادن در مجلس، ازدوج، و تولید مثل کافی است. ولی هنگامی که همان عقل سلیم بخواهد از حدود اعتبارش خارج شود و به قلمرو تعمیم های پیچیده تری قدم گذارد، بعنوان مشتی تعصب، متعلق به يك طبقه معین و يك دوره ی معین، افشا خواهد شد. يك بحران ساده ی سرمایه داری کافیسست که عقل سلیم را در يك بن بست قرار دهد، و در برابر فجایعی مانند انقلاب، ضدانقلاب و جنگ، عقل سلیم يك احمق تمام عیار از آب در می آید. برای شناخت برهم خوردن های فاجعه آسای جریان "عادی" امور، کیفیت فکری و الاتری لازم است، که بیان فلسفی آنها تا بحال فقط با ماتریالیزم دیالکتیک امکان پذیر بوده است.

ماکس ایستمن، که با موفقیت می کوشد به "عقل سلیم" فریبنده ترین سبک ادبی را بدهد، از مبارزه با دیالکتیک نوعی حرفه برای خود دست و پا کرده است. ایستمن جداً مبتذلیات محافظه کارانه ی عقل سلیم که به يك سبک خوب بیان شده باشد را "علم الاتقلاب"، می پندارد. در پشتیبانی از خودستایان عقل سلیم، ماکس ایستمن با اطمینان تقلید ناپذیر به بشریت می آموزد که اگر تروتسکی به جای الهام گرفتن از نظریه ی مارکسیستی از عقل سلیم الهام می گرفت... قدرت را از دست نمی داد. آن دیالکتیک درونی که تاکنون بصورت تواتر مراحل معینی در تمام انقلاب ها ظاهر شده است برای ایستمن وجود خارجی ندارد. قرار گرفتن ارتجاع بجای انقلاب، در نظر او

بعلت عدم احترام کافی به عقل سلیم است. ایستمن نمی فهمد که این استالین بود که، به مفهوم تاریخی، طعمه ی عقل سلیم گشت، یعنی طعمه ی ناپسندگی آن، زیرا که قدرتی که در دست اوست در خدمت هدف هائی متضاد با بلشویزم قرار دارد. از طرف دیگر اصول مارکسیزم ما را قادر ساخت که بموقع از بوروکراسی ترمیدوری^(۱۵) بریده و بخدمت سوسیالیزم بین المللی ادامه دهیم.

صحت هر علمی را، و از جمله صحت "علم انقلاب" را، می توان با تجربه سنجید. از آنجائی که ایستمن بخوبی می دادند که چگونه می توان قدرت انقلابی را تحت شرایط ضدانقلاب جهانی حفظ کرد، قاعدتاً باید هم بداند. امیدواریم- که قدرت را چگونه می توان بدست آورد. پسندیده خواهد بود اگر ایشان عاقبت الامر اسرارشان را فاش کنند. و چه بهتر که اینکار را به شکل ارائه پیش نویس برنامه ای برای یک حزب انقلابی تحت عنوان "چگونه می توان قدرت را بدست آورد و نگاهداشت" انجام دهد. ولی می ترسیم درست همان عقل سلیم مانع شود که ایستمن به چنین کار پرمخاطره ای دست بزنند. و ایندفعه حق با عقل سلیم خواهد بود.

نگره ی مارکسیستی، که صد افسوس ایستمن آنرا هرگز نفهمید، بما امکان داد تا اجتناب ناپذیر بودن وقوع ترمیدور شوروی و تمام پیچ و خم جنایات آنرا، تحت شرایط معین تاریخی، پیش بینی کنیم. همان نگره، خیلی پیش، فروریختن حتمی دمکراسی بورژوائی و اخلاقیات آنرا خبر داده بود. در همان حال، پیروان مکتب "عقل سلیم" ناگهان توسط فاشیزم و استالینیزم غافلگیر شدند. عقل سلیم، در دنیائی که تنها عامل تغییر ناپذیر آن تحول است، با مقادیر تغییر ناپذیر سروکله می زند. حال آنکه دیالکتیک، برعکس، تمام پدیده ها، نهادها، و قواعد را در ظهور، تکامل و انحطاط شان در نظر می گیرد. بررسی دیالکتیکی اخلاق، که اخلاق را محصول تابع و گذرای مبارزه ی طبقاتی بحساب می آورد، بنظر عقل سلیم "غیراخلاقی" می آید. معذک هیچ چیز پوسیده تر، کوتاه نظرانه تر، از خود راضی تر و وقیح تر از اخلاقیات عقل سلیم نیست.

اخلاقیون و گ-پ-او^(۱۶)

محاکمات مسکو فرصتی بدست داد برای جهادی علیه "فقدان اخلاق" بلشویکی. ولی، جهاد فوراً آغاز نشد. حقیقت این است که اخلاقیون اکثریت شان، مستقیماً یا من غیرمستقیم، از دوستان کرملین محسوب می شدند. بدین سبب مدت ها کوشیدند تا حیرت خود را مخفی کنند و حتی چنین وانمود کنند که اتفاق غیرمترقبه ای رخ نداده است.

لیکن محاکمات مسکو به هیچوجه يك امر اتفاقی نبود. در مسکو، از همان سال های ۲۵- ۱۹۲۴، اطاعت نوکرمنشانه، دورونی، کیش رسمی دروغ پردازی، رشوه گیری و اشکال دیگر فساد سخت در حالی شکوفائی بودند. پرونده سازیهای قضائی آینده علناً در پیش چشم جهانیان در حال تدارک بودند. هشدار داده شده بودند. ولی، "دوستان" نمی خواستند چیزی را ببینند. تعجب ندارد: اکثریت این آقایان، که زمانی دشمن آشتی ناپذیر انقلاب اکتبر بودند، صرفاً به میزان انحطاط ترمیدوری اتحاد شوروی، تبدیل به دوستان آن شدند. دمکرات های خرده بورژوای غرب در بورکراسی خرده بورژوای شرق برادر خود را باز شناختند.

آیا این افراد اتهامات مسکو را واقعاً باور کردند؟ فقط کودنترینشان. بقیه حتی نخواستند زحمت واریسی این اتهامات را هم بخودشان بدهند. آیا عاقلانه بنظر میرسد که دوستی چاپلوسانه، بی دغدغه، و اغلب پر منفعت خود با سفارت خانه های شوروی را دچار اختلال کنند؟ بعلاوه- و این مطلب را هم فراموش نکردند!- حقیقت گویی بی احتیاطانه ممکن بود به حیثیت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی لطمه بزند. این افراد بر جنایت بخاطر ملاحظات سودمندی گرایانه سرپوش گذاشتند، یعنی، علناً بنابر اصل "هدف وسیله را توجیه می کند" عمل کردند.

مشاور پادشاه، پریت^(۱۷)، که به موهبت موقع شناسی اش توانست نگاهی به زیر قبای تمیس^(۱۸) استالینیستی بیندازند، و کشف کرد که همه چیز در آنجا بر وفق مراد

است، این ابتکار عمل بیش‌رمانه را در دست گرفت. رومن رولان^(۱۹)، که دفترداران بنگاه انتشارات شوروی ارج زیادی بر اعتبار اخلاقی اش می‌نهند، یکی از آن بیابیه‌هایش را که معجونی است از لحن شاعرانه سوزناک همراه با بدبینی ناشی از پیری به سرعت منتشر کرد. جامعه فرانسوی حقوق بشر، که در سال ۱۹۱۷ به "فقدان اصول اخلاقی لندن و تروتسکی"، وقتی که آنها اتحاد نظامی با فرانسه را ملغی کردند، شدیداً حمله کرد، در سال ۱۹۳۶ بخاطر (حفظ) معاهده ی فرانسه و شوروی بر جنایات استالین سرپوش گذاشت. همانطور که میدانیم، هدف میهن پرستانه هر نوع وسیله‌ای را توجیه می‌کند. نشریات ملت (The Nation) و جمهوری جدید (The New Republic)

بمناسبت "دوستی" شان با اتحاد جماهیر شوروی، که ضامن حفظ اعتبار آنها بود، بر شاهکارهای یاگودا^(۲۰) چشم خود را بسته‌اند. لیکن این آقایان، تا همین یکسال پیش، هیچوقت ادعا نمی‌کردند که تروتسکیزم و استالینیزم یکی هستند. آنها علناً، بخاطر واقع بینی اش، عدالتش و یاگودایش طرفدار استالین بودند. آنها تا آنجائی که می‌توانستند دو دستی به این موضع چسبیدند.

تا زمان اعدام توخاچفسکی، یاکیر^(۲۱)، و دیگران، بورژوازی بزرگ کشورهای دمکراتیک، با شعفی که در زیر ردای نازک طبیعی پنهان شده بود، اعدام انقلابیون را در اتحاد جماهیر شوروی تماشا می‌کردند. بدین معنی نشریات ملت و جمهوری جدید، البته اگر نخواستند باشیم از دورانتی و لونیس فیشر (۲۲) و دیگر فاحشگان قلم خویشاوند ایشان سخنی به میان آورده باشیم، کاملاً سنگ منافع امپریالیزم "دمکراتیک" را به سینه می‌زدند. اعدام ژنرال‌ها هشدار بود برای بورژوازی، و ادارشان کرد بفهمند که تلاشی بسط یافته ی دستگاه استالینیستی، کار هیتلر، موسولینی و میکادو را آسان می‌کند. نیویورک تایمز محتاطانه ولی در عین حال مصرانه سعی کرد دورانتی خودش را تصحیح کند. نشریه Temps Le پاریس ستون‌هایش را برای اندکی روشن کردن وضع واقعی اتحاد جماهیر شوروی گشود.

اخلاق‌یون و چاپلوسان خرده بورژوا هم که هیچوقت چیزی جز پژواک برده وار صدای طبقه سرمایه دار نبوده اند. بعلاوه، بعد از آنکه کمیسیون بین المللی رسیدگی، به ریاست جان دیوئی^(۲۳)، رای اش را اعلام کرد، هر آن کس که کوچکترین بهره ای از عقل برده بود، فهمید که ادامه ی دفاع علنی از گ-پ-او یعنی خطر مرگ سیاسی و اخلاقی. فقط در این لحظه بود که "دوستان" ("دوستان" اتحاد شوروی) تصمیم گرفتند حقایق ابدی اخلاقی را به دنیای خدا وارد کنند، یعنی به خط دوم سنگر عقب بنشینند.

استالینست ها و شبه استالینست های وحشت زده چندان در صفوف آخر اخلاق‌یون هم نیستند. یوجین لاینز^(۲۴) چندین سال با دارودسته ترمیدوری رابطه حسنه داشت، خودش را هم تقریباً یک-بلشویک می دانست. وقتی با کرملین بهم زد- چرایش برای ما مهم نیست- البته فوراً به میان ابرهای ایده آلیزم صعود کرد. لیستن اوک Oak Liston تا این اواخر چنان مورد اعتماد کمینترن بود که ماموریت تبلیغات به زبان انگلیسی را برای جمهوری خواهان اسپانیا به او واگذار کردند. این امر طبیعتاً مانع از آن نشد که، بعد از استعفا از مقامش، الفبای مارکسیزم را نیز بدور نیندازد. والتر کریویتسکی^(۲۵) تبعیدی، پس از قطع رابطه با گ-پ-او فوراً خود به دمکراسی بورژوائی پیوست. از قرار معلوم استحالته ی شارل راپوپور^(۲۶) بسیار سالمند هم از همین نوع است. افرادی از این قماش- که خیلی هم فراوانند- وقتی استالینیزم را دور انداختند، چاره ای جز این ندارند که برای جبران تجربه ی سرخوردگی و پست شدن ایده آل هایشان به اصول اخلاقی مجرد پناه ببرند. از آنها بپرسید: "چرا از صفوف کمینترن یا گ-پ-او به جبهه ی بورژوازی پیوستند؟" جواب را حاضر دارند: "تروتسکیزم هیچ بهتر از استالینیزم نیست."